

اینمقلد

و اورا الفا مستعمله منقوله و اشارتیکو بسیار است در این مقام بعضی از آنها که دلیل بر فضیلت وجودت طبع اوست گمانند
 إذا حبت لها لکت و اذا بغضت اهلک و اذا بغضت اهلک و اذا بغضت اهلک و اذا بغضت اهلک و اذا بغضت اهلک
 و اینکه بکنجستیار طلب هلاکت خویشی نمود و چون با کسی از در عداوت خویشی در آمد هلاکت را آماده خویشی کردید و چون
 راضی و خوششود باشی با آنچه ترسد مکرتم و محترم باشی و چون بر کسی خشمگین کردی پوسته طولی آتش آتش باشی و نیز فرموده
 العیر نادبا لا تنکبا یعنی گفتن شرم در اینکوست از حیث فضل و ادب از جهت کسب مال اخذ اموال نیز گفته بنحاط
 الفنا نظربا لا تطلبنا و نیز آموختن غنا برای شادمان کردن است نه بطلب کردن و آوردن زینم و نیز

از اشارت

و اذا ایتنی باعلی رتبة فی شایخ من عزة المشرق
 فالتی فی النفس العرف بقدرها ما کان اولابی بهذا الموضع

عقل آنکه چون بسیم کسی را در اعلی رتبه عزت نفس من که شناسای قدر آن رتبه است میگوید که من نیز او

این موضع برودم

وله جز منی المذموم علی صوفیه فلم احر عند الضار بهن ايضا
 الفتن بومیه و باوتما
 بولف شی غیر مألوف

یعنی در کار مرا بجهت بر کرد دست خود پس چران نشدم و هنگام تیزرات الفت گرفتم باروز به در روز خوب
 و بسببست که باشی غیر مألوف الفت حاصل شود

و قالوا الغزل للوزراء حیض
 و لکن الوزیر اباع علی
 محناه الله من امر بغیض
 من اللالی بطن من المیحض

عقل معنی آنکه گفتند غزل برای وزرا حیض است و بد پذیر می است و لیکن وزیر ابو علی یاشه شده است از این
 حیض یعنی دیگر معذول نمیشود

در ذیل ترجمه می آورده است که ابو عبد الله حسن بن علی بن مقله از ادبای هر دو فضلی عصر بوده و در سن بزرگتر از ابن مقله است
 ده سال بعد از ابن مقله بزیست چون خطوی در تناسب خوبی در خط اعلی رسید بر بعضی از مردم مشتبه گردید که آن خط فوسا
 و خوشش که بر صفحه روزگار ماند از حسن بن مقله است یا محمد بن مقله وزیر جماعتی که خود از طایفه شیبی و ادراک عاقد و بری اند
 نسبت برادر وی حسن بن مقله و بسند و این عقیدت خود واضح است که اصلی ندارد چه وضع خود طراز محمد بن مقله وزیر و خود
 نوشتن آن خود از آن مشهور تر است که محتاج توضیح باشد مردمان بیایه که در ادراک و فهم پایه دارند بسوار و از این شباهت
 در صف روزگار کرده و میکنند و مکرر بیبیت بشود و ابو سعید بگری از لسی صاحب تصانیف مشهور و این قول ضعیف است
 در حسن خط محمد بن مقله گوید

خط ابن مقله من وعاء مقلته و ذل جوارحه لو اصبح مقلا

یعنی کسیکه خط ابن مقله را در چشم خود جای بد هیچ اعضای او آرزو کنند که بنده باشد تا آنجا که بسینا کتب خدا را بنویسد

ابن تواب کتاب

۲۹۸

و تولد ابو عبد الله چهارشنبه طلوع فجر پنج شهر رمضان سنه دو بیت و ششت بجمری در بغداد اتفاق افتاد و چون پدرش
 از اهل خط و فضل بوده او نیز با کتاب خطوط و فضایل جهت برکاشت و سرآمد فضایی هر دو خوشنویسان عصر گشت پس از
 از آنکه برادرش محمد بن مقله خط نسخ را چنانکه مسطور گشت وضع نمود بر جهان سبک و طریقه بنامی نوشتن انحراف که از آن
 تا بقامی رسید که بر بیشتری از همگان خود در آنوقت تفوق یافت و پس از برادرش جماعتی کثیر بر سبک و طریقه و
 رفته اخذ شیوه نمودند و از وی خطوط بسیار در صنوع و زکار ماند اگر اشتباهی بر بعضی از مردم شده از آنکه هر دو را
 پدر یکی است خواه نشد از یکدیگر این دو را ممتاز نمود و نقل است که احمد بن حسن بغدادی که یکی از خوشنویسان مشهور است
 و درین اهل خط معروف و در نزد ابو عبد الله حسن بن مقله کیتل انصاعت نمود و از وی محمد بن اسد بن علی بن سعید
 القادری البزاز بغدادی نقل اخذ کرد و چنانکه در شرح حال ابن بواب انیطلبه اتو وضع خواهیم نمود از عبد الله بن علی بن
 بغدادی حکایت شده است که گفت در چهار صد و هشت بجمری بحکم حلیفه القادر بالله کتاب خانه بغداد را بازدید مینمودند
 و جماعتی از اهل فضل و خط همه روز حاضر میشدند از جمله علی بن بواب بود و بر ابا او نهایت دوستی اتحاد و روزی ده
 کلام آمد که یکی از آن بخله محمد بن معتله وزیر بود و یکی دیگر بخله حسن بن مقله که قلم و صنوع و سطور آن با هم فرقی نداشت
 و آن یک که خط حسن بن مقله بود و از ده سال آن بخش بعد از قرآن خط ابن مقله بود و چون بمطالعت آن پرداختند از شگفت
 اند و خط بیکدیگر نهایت تعجب نمودم پس هر دو قرآن را بردند این بواب نهادم و گفتم آیا قرآن را نگاه کرده توانی تمیز دادی که این
 دو قرآن خط یکمیت یاد و نظر این بواب هر دو قرآن را گرفت پس از مطالعت بسیار آن یک که خط محمد بن مقله بود از نهایت تعجب
 و عمارت که در خط او داشت بگفت و آن یک را گفت هر کس نگاشته بر سبک و شیوه محمد بن مقله رفته مرا زیاد از حسن تشعیر
 خوش آمد و بر او آسیرین کردم اتحاد رقم بکشود و به یاد حسن خط و شگفت آن بیکدیگر تعجب نمود گفت بعد از محمد بن مقله طریقه
 شیوه او را نامی خط از این استاد کامل اخذ نمودند و فات وی در ماه ربیع الثانی سنه سیصد و سی و هشت بجمری در بغداد

اتفاق افتاد و ولد علم

ابن تواب بوالحسن علی بن هلال

در ماه چهارم بجمری است مولدش بغداد بوده و نشو و نما وی نیز همانند معاشرت با القادر بالله عباسی اگر چه خود
 از فنون بل فضل و ادب است از مشاییر قرآ و اهل علم ولی چون در خط نسخ و سایر خطوط متعلقه با آن درجه پیدا کرد که هیچک از استاد
 و اساطین نقل و انعام نرسیدند و خوبی و پاکیزگی آنرا در پایه نهاد که دست احدی بدان پایه نرسید از سایر فنون و علوم و
 حرفی در میان مینا آوردند بدینجهت بحسب کتاب خط معروف گشت و بتفرد در آن نقل موصوف و مشهور کردید همچنانکه خط حسن بن مقله
 زمین بجزئی مثل است و به تناسب نیکوئی در نزد امانی این فن ممتاز و طبقات خوشنویسان خط نسخ در بر سبک و بر شیوه
 له بوده اند و پس از وی آمده اند بر استادش مقرب بر تفرد وی معترفند و همچنانکه در شرح حال بن مقله مشروفاً مسطور روایم
 واضح خط نسخ از خط کوفی بن مقله است ولی این استاد کامل پس از آنکه تحصیل آن پرده است و در انصفت کالی کالی پیدا کرد
 و از آنکه از ده کاتب که اینک در ذیل ترجمت نگاشته میشود در خط خود بجزئی نموده خطش صفائی دیگر و نازکی فوق العاده پیدا
 نمود اگر چه سبک و شیوه آن استاد کامل بر طریقه ابن مقله بود و از آنجا که در رعایت قلم و در تهذیب و تنقیح نمود و در

ابن خلدون

بنا بر آنکه در تحت قاعده و قانون بیرون آورد که دیگر کسی بخاطرش نویسان قبل از وی توجهی داشت تاکنون
 انعقاد که وی بگذاشت در نزد اهل خط بحرست در خطوطی که قبل از خط نسخ معمول بوده و در و تناسبی بیشتر معمول
 بوده و استاد این بواب در خط چنانکه صاحب ابن حلیکان نگاشته ابو جده احمد محمد بن احمد بن علی بن سعید فارسی
 بن از بغدادی بوده و از بدایت امر در نزد وی اخذ طریق و شیوه نموده سپس بجهت کتب و خوبی آن از جماعتی دیگر از اهل خط استماع
 بعضی از قواعد و کتب مشهور از طریق آنرا نمود مثل ابوبکر احمد بن سلیمان بن محمد بن علی بن محمد بن زبیر کوفی و جعفر خالیدی و عبد
 ابن حسن مقلی آن استاد کامل چون شهرتش در این فن بحد کمال رسید و بخوبی خط نسخ از هر یک از ممتاز و از همسران خود مستفیض گشت
 از اطراف و اکناف بلاد بجهت اخذ آن صنعت بزرگی آمد و تحصیل و کتبش قواعد و از ده گانه آن جهت نگاشته چنانکه ابو جده
 ابن جعفر بغدادی که خود از خوشنویسان آن عصر بوده حکایت شده که گفت وقتی بجهت دیدن پاره از خطوط و منزل آن استاد
 کامل رفتم مجلس دیدم مشون بفضلا و آنان که بجهت تعلیم و اخذ خط آمده بودند و بشمار در نیامد و خود هر گاه که از تعلیم شاکردان
 فراغت پیدا میسوزد بکتابت کلام اصدید پرداخت پس جزوی از کلام اصدید که در دست داشت گرفته چون نگاه کردم دیدم تخی شباهت
 نیکو نگاشته که بچگونگی قدرت بر آنگونه کتابت نموده و نخواهد بود و نزاکت و صفاتشان آن اندازه است که ما فوق آن تصور
 نمیشد پس از وی پرسیدم که خواهم بدانم که قدرت آن استاد کامل در هر راه بچه اندازه کتابت بدین قسم گفت آنقدر که ملاحظه فرمایید
 که الماس و طاس و انقاس و انقاس و قرطاس بشود و قواعد و از ده گانه در و چهار شود و پیش از نیم مشر کلام اصدید در یک روز
 نتوان نگاشت و اگر خوبی ملاحظه شود و بعضی ملاحظات یکتة نشود تا دو عشر بیشتر نتوان نوشت و اگر مجالی یکتة باشد و کار سحر
 سه ماه نیز توانم یک کلام اصدید کتاب نموده این عمل ستم نتوان بجای آورد چه نویسنده را نوشتن ستمز یا ده خسته و سگسته خواهد
 نمود و بر قوای ظاهر و باطنش حلال خواهد یافت پس اول خط قوی باید کرد و نگاه بکتابت باید پرداخت ابو جده احمد که بداند
 آن نویسنده کامل زیاده تعب کردم و بردست و بنان و آفرینها نمودم و خوبی خط او را از مشران آن نقطه که صاحب ابن حلیکان

در ترجمه وی آورده است خود معلوم و بیانات سابق او را اولی و سخت

ولما أتى منك الكتاب الذي حوت	قلنا ندم نهر للبيان حلال
وقفت على بيع من الفضل أهل	وقوه بر بع للأجبة خال
أز قرف من معنى وأد من لثمة	وأسئل اطلالا لا نجيب ثوال
وهنت به حتى نوقعت لفظه	نجوم لبالي أم نهو ط لائل
كتاب كوشى الروض خط سطو	لبان هلال عن فم ابن هلال

حاصل معنی آنکه رسانیدند از تو کتبی بمن که مندرج بود در آن بیانات یلکه که کوفی رشتنهای نهر خلال بود آگاهی و لومرا از آن
 که خداوندان دانش بودند اهل آن از منزل دیگر آگاهی یا قسم که خالی بود از دوستان چون دیدم آن کتابت را پی در پی دیدم
 و کردید اسکت در دیدنهای من و سؤال کردم از مکانها میداد سؤال مراجع و چون نیک در آن نظر کردم نظر آنرا از انظار
 آن که که اکب در خنده در شب است یا رشتنهای جواهر نامه که خطوط و سطور آن مانند بوستانی بود و در بعضی نخله که در آن
 ابن بلال نگاشته شده یا انشای ابن بلال است که ترا از ابن بلال دل این بواب است که خطش بخوبی مثل این است
 ثانی ابو اسحق صابی بر اسم بن بلاست شریسم این قطعه را مضمون نزد یک است مضمون این شعر

این کتاب کاتب

تخریر و پذیر تواند بنبرد من بوسیدم و دیده گریان من
از ترس که آب و دیده بشویش از دیده بر گرقم و بر جان من

و هم این فلکان در ترجمه دی آورده است که بلال در دستکاه خلافت منصب بواجی داشته و ملازم تر بوده از نزد
و نیز این ستری نیز میگفته اند و باب در جزو ملازمان خلیفه شان در تفسیر داشته و محترم و مکرم بوده و بواجی و ملازم
ستریکی از منصب عالی و مغایره بوده و در منصب استوار نباشد که در ای هر دو بوده بهر حال آن نویسنده کامل بر ذکا
خود در بنیاد میکند از روز پنجمه دویم شهر جمادی الاول سنه چهارصد و بیست و سه هجری بقولی چهارصد و سیصد
هجری فات نمود و او را در جنب قراچه جبل به فون ساختند و مالی بعد از فوت می سفنا خوردند و این و شکر که از بعضی
علمای معاصری است که در مشهوری گفته این فلکان و نیات لاجیان فوت ویراک عکار و نقل بنیاید

امتشعرا کتاب فذلک سالفا وقضت بحتک ذلک الاقام
فلذاک سؤدنا لدوی کاتبه اسفا علیک و تفت الاقلام

حاصل آنچه چون نویسنده کان سابق و لاحق را از ان فوت و نیتی آن نویسنده کامل ز دریافت نموده و دانسته اند
از وی بزیادتی غم و اندوه بجهت سوگن آن نویسنده کامل و اتمای خود سیاه و قلمها شق نموند و پوشیده نخواهد
که در بعضی از تراجم در این کتاب مستطاب بر حسب سببی که بوده است و مناسبی که شاید به انجا صحت که صاحب آن
ترجمت داشته اشارتی در ذیل آن شرح حال شده است و چون ترجمه این مقلد و بعضی موارد دیویده کردیم که در اینجا
بطریق اختصار بعضی چیزها که متعلق بجد است بکاریم اینک نگاشته شود و باید دانست که علم خط و صنعت کتابت در نوع
انسان فیصلتی است بزرگ و آثاریت عظیم و محیط امیری از امور دینی و دنیوی صورت بند و نوشت پذیرد و پانیدی
علوم و معاشق نوع انسان بجد است چنانکه گفته اند کل شیء لیس فی الفطاس ضایع و اول کسی که بعد از آموختن
اسما موافق کریمه و علامه آدم الانماء کلماتها خط عربی و سریانی از دست رست نگاشت حضرت آدم ابو البشر
بود و موافق ای مبارک حکم بالعلم و موافق این حدیث که اول ما خلق الله تعالی العلم قال لدا کتب
فعال با دینا کتب قال کتب علی فی خلقی الی یوم القیمه هجری العلم امر اول چیزیکه خداوند خلق کرد قلم بود پس
امر فرمود بنویس گفت خداوند چه بنویس امر شد بنویس احکام و علم مراد مخلوقات من تا روز قیامت پس بنویس که با نوشت
اطاعت نموده همچنین خواه نگاشت تا روز قیامت علم الانسان ما لیدعلم یعنی با موزانند خداوند نوشتن با آدم علم
قد کنند و فایا زبانها کاسی هستند آنچه اندازند بقرم کند و نیز فرماید نون العلم و ما یطرون
موافق تفسیر قول مفسرین نون ووات است و قلم قلم کتابت ما یطرون خلاست از جمله بن عباس وایت است که
گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که معنی آیه او انارة من علم چیست فرمودند خلاست که بدان علم در روز کار باقی
میماند و همچنین آیه بنیاد فی الخلق ما یصله را هم مفسرین بجد تفسیر کرده اند و نیز منقولست که الخط لسان البید یعنی
خط زبان و ست است چنانکه بزبان خیالات بعرضه شود و بر روز بنیاید از دست نیز مطلبی تعلم بعرضه طور زنده و نیز
گفته اند القلب معین و العقل جوهر و العلم صنایع و الخط صنایع یعنی قلب انسان مانند معدنست و
عرضه مانند طلاست که از ان معدن بیرون آید قلم مانند زر است که از این طریق مختلف بر نگارند و خط زر گویست یعنی
ساخته

علوم را

این بواب کتاب

۳۰۱

ساخته شده از طلا و این خط که تعریف شده است خط خوش است که الفاظ آن از یکدیگر ممتاز باشد چنانکه از خطوط قبل که در اسلام دیده شده واضح گردد که همیشه خط در تحت تعلیم و قاعده بوده است چه خطی که از قاعده خارج باشد آنخط را نتوان خواند و چون نتوان خواند تحصیل علوم و سایر امور مستلزمه بآن ضایع و فاسد شود و بهترین خطوط که بوده و است خط عربی که کلمه و کلام و عرفان هم ممتاز کرده در جانی که باید متصل شود متصل میشود و در مقام انضام منضصل و مطالب یاد دارد عمل کم بتوان نگاشت و چون هر چیز را اسبابیت و اسباب خط نیکو چهار چیز است چنانکه از این دو شعر که منسوب است باین باب پنجار چیز جمع است

ذبیح الکتابه من مواد میدادها و الزبج حسن کتابه الکتاب
و الزبج من فلم سوتی بر به و علی القریطس ذبج الاسباب

گوید یکی از اسباب چهارگانه خط نیکوئی و سیاهی مرکب است یکی دیگر نگاشتن از روی قواعد و قانون خطی و دیگر قلم نیکو که تراش آن نیز نیکو باشد و دیگر کاغذ نیکوی ملایم که عده اسباب است اما در این خلکان و بعضی کتب دیگر نوشته اند که اول کسی که کتابت خط عربی نمود حضرت اسمعیل فرج بود و این خط در میان اولاد آن پیغمبر بزرگ با نذات آنگاه که خط کرم همون گردید و موافق آنچه صاحب تاریخ اوایل و او آخر نوشته اند با قلمها و خطوط مختلفه بوده است اما قلم اولم ^{اسلام} سریانی و قلم شیش صویانی و قلم ادریس بریادی و قلم حضرت نوح خزومی و قلم ابراهیم برهیمی و قلم اسحق یونانی و قلم موسی جبرانی و قلم داود مغزیری و قلم سلیمان کاهنی و قلم عیسی رومی و قلم شمون افرنجی و قلم جبرئیل و قلم دانیال ارمنی و قلم و خط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عربی بود که فضل خطوط است از خط اولم تا خط حضرت سلیمان از سمت راست بچپ نوشته شد و از خط عیسی تا خط دانیال از سمت چپ راست و همچنین خط عربی که خود سلیمان و معین است و وجه تسمیه خط کوفی را چنانچه گفته اند بعضی بر آنند که ابتدا چون در شهر حیره که محل شهر کوفه است این خط وضع گردید چنانکه گشت جماعتی دیگر گفته اند که پس از بنای شهر کوفه جماعتی از نویسندگان اهل حیره و انبار در کوفه سکنی نموده و این خط را در آنجا تعلیم داده و منتشر ساختند از آن روی بخاطر کوفی معروف گشت بهر حال این خط مسلم است اکنون که کوفی معروفست بزمانهای دراز قبل از اسلام بوده و در بابت اسلام کتابت عربی و آیات قرآنی را بدین خط نوشتند و بر اهل خط خود واضح میکردند که هر قلمی نسبت با خط تالی است در حرف و از خطوط کوفی که قبل از ظهور اسلام بدست آمده معلوم میکردند که در تحت قاعده و قانونی محکم بوده و اول کسیکه خط کوفی را در کوفه و این آن نویسنده منتشر ساخت عرب بن امیه بن عبد شمس بود و عرب بن امیه از اجداد و دشمنان قریش بود و مخصوص تحسین خط کوفی از کعبه حیره رفت و زمانی دراز در آن شهر ماند تا از استادان طریقه شیوه خط کوفی آموخت و در کوفه تعلیم گرفت و در کمال رسانید پس از مرگت بکعبه جماعتی از قریش آموخت خط کوفی از او نمودند و این خط در کمال آشنایی یافت پس از وی ابو طالب خان بن ابی العاص در میان قریش بخوشی خط معروف بودند چنانکه قول صاحب تاریخ اوایل و او آخر متوجه این بیانیست که گوید اقول العرب کتب بالعربیه حرب بن امیه بن عبد شمس قبل لابن عباس معاشر فنولش من این اخذ ثم هذه الکتابه العربیه قبل ان یبعث محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یجمعون منه ما اجمع و یفوقون ما افترق مثل الألف و اللام و غیر ذلك

ابن خلدون

قال اخذناه من حرك بزمته قال من اين اخذنا قال من عبد الله بن
جكذخان وهو اخذنا من طريق كتاب الواسع ليهود
صحيح آخر اذ كتبت اهل خط بريآيه وما جابن فلان نيزا سرتي به مني طلب کرده است اول كيكه خط كوفتي خوش
نوشت و انرا در تحت قاعده و قانون بگردن آورد و مرا برين مره بود و از او ياديد بسلام بن سدره رسيد و مره
ابن اميه از اسلام اخذ كرد و هم او نگاشته كه از ابو سفان بن حرب پرسيدند من اخذنا ابوك هذه الكفايه
فقال من اسلم بن سدره و قال سلكنا اسلم من اخذنا الكفايه فقال من واضعها من اسلم بن خزيمة
و عدوت خط كوفتي كه بخط عربي معروف بوده است چنانكه از كتب تواريخ مستفاد ميشود و دست سال قبل از ثبت و حجر
بوده است اسامی خطوطي كه در بيات اسلام و قبل از اسلام بوده است پس از وضع خط نسخ بدین ترتیب است
عربيه حبريه يونانيه فارسيه سريانيه عبرانيه روميه قطعه برهيه
اندلسيه هنديه صبهيه پس از ظهور و بروز اسلام از اصحاب كرام امان كه بخوشي خط از سايرين ممتاز بودند
پس تن بستند كه خطشان در مقام كمال بوده همچنانكه پاره از خطوطشان در دست است و تا كيون در عراين سلاطين
غیر محفوظ است و بر ميننده صدق بيان واضح ميشود و آن پنج تن از اصحاب سعادت انساب بدین ترتیب اند
امير المؤمنين علي عليه السلام و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و ابی بن كعب و زيد بن ثابت
و قبل از وضع خط نسخ و ديگر خطوط چنانكه در ترجمه اين مسئله اشارتي رفت اين اقلام و خطوط در اسلام متداول بوده خط
طوارة خط سجالات خط عهود موآمرات امانات و يابج قبيح مرصع رياش عبار حسن
بيامن حواشي و هر كدام از اين خطوط را قلمي مخصوص بوده اما قلم طوارة و مثاقلام كتابه نويسي بوده است كه با
عاليه رانام و آثار بدان باقی ميانده اما قلم سجالات و انعلم خن بوده است خطي چيده و در هم كه كسي نتوانست از تغيير
قلم عهود موآمرات و امانات قلم متوسط بوده كه احكام و قبالها و حجتها بدان مينوشتند قلم و يابج و قبح
و رياش اقلام خوشنويسي بوده از يك و امكن تا شد امكن قلم عبار و حسن و بيا من و حواشي افلاحي بوده است
كه بدان قران و ساير كتب از هر قبل مينوشته اند و اين خطوط كه اگر فروع خطوط كوفتي بود معمول بود از زمان ابن مقله و او
خط محقق و ريجان و مثاقماني و رفاع و نسخ را وضع كرد چنانكه در ترجمه اين مسئله اشارتي بدان رفت و
اين خطوط چون در خواندن و نگاشتن اسان بود بين الناس معمول گردید و حسن بن حسين بن علي فارسي كاتب
حماد الدوله و بلخي يا عضد الدوله از خط نسخ و رفاع و مثاقماني را وضع نمود و مراسلات با خط نگاشته كتاب
و نشيان از زمان پره ي او كرده خط تعلين را تعليم گرفته مراسلات با خط نگاشته از انزوي انخط بخط ترسل معروف
گشت نوشتن مراسلات به خط در بين اهل انشا معمول شد كه بسكي بكي كير داشت تغيير و تبديل آن مستعرب بود و اين خط معمول
تا سنه هفتصد هجري كه خواج مير علي تبريزي از خط نسخ و تعلين بجهت استكتاب كتب فارسي خط تعلين را وضع کرده انخط را
مانند خط نسخ در تحت قاعده بگردن آورد و خوش نوشت و مير عبده سر خود تعليم داد و انخط شروع يافت اشارت كتب
پارسي و با خط نوشتند و اساتيد بسيار در انخط پيدا شد كه اسامی آنها معروف و مشهور است و چون هر خطي انجه كه
تو بن سنه گماشت كتاب گشته از ان خراع نوده در موردی كه نويسنده را مجال نباشد هم بهرعت توان نگاشته هم

بدرجہ

مفرد یا مرکب را ترکیب کرده سطر یا بازه مستقیم چون عبارت این حدیث که **المخطوط نصف العلم یا علیکم**
بمخطوط فانه **مفاتیح الودف** که مرکب است از حرف مفرد و مرکب و اگر سطر بعد مصرعی است در آن
 این تمام یا دو نیم یا یک و دو و یک و یک چهار و آنکه قرار باید داد و دات خط نسخ اگر چه مثل خط نسخیتق با این تقسیم نشود
 ولی در مقام دو سایر ملاحظات در ترکیب با هم فرقی ندارد و شد آنکه نسخیتق بقلم خود از نقطه بالاتر می رود و دات خط
 نسخ نیز از احتیاج و سغدی محل است و بهتر است که نسخیتق در اول مصراع نباشد و هر قدر تواند بهتر است در اول
 مصراع یا در وسط سطر قرار دهد اعم از تمام یا ناقص در اول و آخر مصراع و سطر جایز است مخصوصاً ای معکوس یا ای
 مدور یا لفظ شده مدور و اگر تمام در وسط سطر واقع شد بهتر است که در سطر دوم در اول و آخر سطر دوم در قرینه یکدیگر
 نماید و مصرعی چون در مصرعی واقع شد باید نویسنده کمال ملاحظه نماید که دات برابر یکدیگر نباشد و در خط نسخ هم
 رعایت ترکیب در دات لازم است مثل کاف کوفی در سطر اول و سطر بعد از آن ملاحظه کنند که مقابل آن واقع
 نشود و در خط نسخیتق چون چهار سطر علیها نویسنده بهتر است تا بتواند نویسنده دات را برابر یکدیگر نویسد و اینها
 حسن و بیگونی است اما گری و گری خط در هیچیک از خطوط تغییر پیدا نمیکند و آن است که چند لفظ و حرف که در هر
 یا سطر اول و آخر آن الفاظ و حرف را با هم مشابهتی باشد باید برابر و قرینه هم نویسنده مانند دایره نون یا وین در این
 قبیل که در این یک شعر محسوس شود

من دستار روی خوش موی لکشم در هوش چشم مستی صاف بنشتم

دو او در هر گاه بعد از دانه واقع شود در مصراع باید بر بالای ایره نویسنده که آنکه در ترکیب بعضی الفاظ و زیاده و
 محل مقصود پیدا شود و بیانی از الفاظ را که مشابه موجود باشد بقرینه نویسنده در هر خط که رعایت گری بنشیند و با
 انحراف خوش نداشتند و رعایت گری نداشتند آدمی است که هر عضوی مشابه خود چون چشم و دایره و غیره برابر هم
 شده و اگر خیز این بودی مطوع و مستحسن بودی اما نسبت به آن است که اجزاء خط را از حرف مفرد و مرکب چنان نگارد
 که از کتابت یا کتبه چون از اخنی و این اجلی کنی بنظر یکسان در آید و نیز کلمات نسبتاً نظماً از حد تعلیم خارج کرده مثل الف
 و ایره نون که قد الف ده مان و آنه نون سه نقطه باید بخورد و باقی را بدین قیاس باید کرد و خط جنوبی مخطی است که در
 خوشنویسی پیدا کرده و کلمات و مصراعها و سطر را با هم تناسبی است مانند خط کتاب که بیشتر از قواعد دوازده گانه دایره
 جاری شده و چون تناسب کلمات با هم منظور شده از آن خط جنوبی گویند که خط خوش این مسلم است که نسبت به
 از اجزای دوازده گانه که در خط خوش یافت شود اما نصف و آن است که در غنای دایره و نیز بیانی از انهای
 از این قبیل بکار برند و تنزی قلم و مهارت نویسنده را بخورد معلوم و معین گردد اما قوت آن است که در غنای
 دوازده گانه از این قبیل آید یعنی تمام قلم را در این کار میرود و سلیقه مستقیم و قوت دست نویسنده را در انجام واضح شود
 سلیقه تر نسبت به صرف و معنی کلمات که چون از اول خط نظر کند حالت خوشی در آن احساس کند چون غنای
 در این خط بیشتر از قبیل بعد از انجام و خستیا قلم در دست نویسنده معلوم گردد و آنرا در آن خط
 بیشتر از خط دیگر از این معلوم و محسوس گردد و در خط نسخ و نسخیتق که در آن بیشتر از
 بیشتر و در آنکه در صورتی که در آن

ابواب

۳۰۵

که قلم از زیر با حرکت کند از حرکت آن مستقیم نباشد مانند نهایت و دایره و غیر آن که امانی خط از اثره میگفتند و در آنجا
سلطه نویسند و مهارت معلوم کردد اما نزول مجازی آن است که قلم از بالا بر حرکت کند اما غیر مستقیم مانند
دات و دوات معکوس و ازین قبیل اما اصول این کیفیت است که از افعال و فرام بودن اجزای شده کوره در خط
حاصل شود و در هر خط که اجزای نه گانه را بنویسند و بندها نظیر اینست با اهمیت گویند و اصول اهل خط بنظر روح و آینه
و اجزای سه که نگاشته شد بنزله جسم است و اصول بنزله جان و اصول الکی در خط تواند شناخت الا اهل فن که خود
بعلم و عمل آن مهارت داشته باشد و اینهاست و بدایت بنکات آن کس واقف نگردد مگر آنکس که بر تمام اجزای خط مخطی
اما صفا و آنجا نیست که در خط پیدا کردد مگر از کثرت نگاشتن و چون در خط صفا و صافی موجود شد طبع از مطابقت
سرور و خاطر انبساطی پیدا کردد و چشم از نظر بان نورانی شود و این صفت رکن اعظم است در خط و استادی نویسند در
مقام واضح و ظاهر کردد اما شان و آن اخذ در خط است و چون آنجا در خط پیدا شود نویسند و بیچاره از تمام
آن سیر کردد و در بعضی از طبایع چون اینصفت در خط پیدا شود نتواند بیچاره جز آن صفت بکار دیگر بردد و بیچاره
خواهد هر خود بغیر خط صرف نماید و این قسم خط را در نزد اهل فن شایسته بزرگ و چون سطر با صفا از آنجا صفا
بقیمت افندیمتها می زیاد بر آن نهند و هم بدان قیمت بخزند و دیده شده است که گوهرهای گرانها در عوض چند سطر
و چند ورق داده اند بحال آنکه جمادی چند دادم جان حسریدم از خریدن بیوقت پشیمان بوده اند و این معلوم
شده است هر شیئی یعنی که از دست اهل فن بیرون رود فندان آنرا ملالتی پیدا نمیشود و هر خط یعنی با شان که هر وقت
در نظر میاید شخص از فندان آن ملالت پیدا می شود و در تذکره الخطایین مسطور است چون با که خانزادگان قتل بغداد
رفت چنانکه در تواریخ مسطور است یا قوت مستحسی که نیت در خارج بغداد در سناره یکی از مساجد پنهان شد و در راه او
و قرطاس با خود داشت دستار خود که چند ذرع طول آن بود و پارچه دیگر کاف کوفی نسخی بودی آن نگاشت که بیچاره
قلم دو وجب بوده است و طول آنست بقلم قیاس بیکر کردد در آنجا یکی از شاگردان می در آمد و گفت چگونه آسوده
که خون مانند سیلی که از فراز به نیشب آید از کوی چای بغداد جاریست و از کشته در هر سوی پشته است و جای ابدان در
شده بغداد نمائند گفت ای یار عزیز خاموش گمانی نوشته ام که برابری کند قیاس با روی من چه رسد بشهر بغداد
غرض از این مثل محبت خط خوب است که تا این پایه است و آنجلی است که بعد از قواعد یازده گانه شان هم در او پیدا
شود و نویسند گمانی که قبل از قوت مستحسی بوده اند و چیز دیگر اجزای دوازده گانه خط شمرده اند بدین ترتیب
اول سواد دوم بیاض سیم تیسر چهارم صود و حقیقی پنجم نزول حقیقی و جمال الدین یا قوت این پنج
چیز اجزای خط شمرده و خوشنویسان بعد از وی هم جزو اجزای خط شمرده اند بعضی از خوشنویسان
مناحسین مثل خوشنویسان قبل از قوت این پنج چیز اجزای خط شمرده اند و تفصیلی در این مقام قابل شواهد
که این مقام را نگنجانند آن تفصیلی است و اهل خط گویند بر صفت و علمی را توان باصفا و صافی محسوس کرد و الا خط که در این باب
تمام اعضا از چشم و گوش و دستها با بیچپ باشد و مزاج معتدل عقل کامل و اسباب جمع چه باگوری توان در علم
کامل و بنم باگوری و بعضی از خوب اعضا توان در صناعات حیه مثل نقاشی و از این قبیل گمانی پیدا کردد و اولی خط شمرده
یعنی علم است هم محتاج به علم و هم محتاج به علم است و اینست به شیدن از این بیان معلوم است که خط شمرده

ابوبکر بن علی

آیتها الناس نحو ابدن بیکه خدای سبحان صورت انحضرت را با مع قامت مردمان عالم و آنان که در اصلا
 اباد و اعام اوقات بودند از مشرق تا مغرب برسانید بر آنکس که در علم اهد بود که سعادت حج اورا نصیب کرد و بواجب
 بکت اللهم بکت مبارک است مع انجلیت ابوبکر زیارت بیت الله مشرف گشت پس از فراغ از مناسک حج
 چه نیند مراجعت نمود جدش سید المرسلین صلوات الله علیه را زیارت کرد و در مدینه مدت چهار سال مقیم گشت و در همین
 شریفین در محضر کروی از علما اخذ علوم نمود که از جمله ایشانست سید عمر بن عبدالرحیم و احمد بن حنبل و شیخ احمد
 و شیخ عبدالقادر طبری و شیخ محمد منونی و شیخ ابوالفتح بن محمد فنون عربیت از عبدالملک حسامی بیا موخت در تحصیل
 چندان مهارت و مواجبت نمود که بر همت از اصول فروع اعانت یافت آنگاه سیاحت بلدان کرده تا آنکه بلده
 عدن رسید در آنجا روزگاری دراز ملازم صحبت شیخ احمد بن عمر عبده روس گردید و از وی فنون علوم فرا گرفت پس عمر
 آن نمود که بجانب دیار هند یا در حال ناید در انجا با شیخ خود مشورت نمود شیخ اورا از انفریت منصرف ساخت و از نایب
 من مراسلات و مکاتیبی بوالی ترم در باب امور متعلقه با او فرود داشت سید ابوبکر ببلد خویش معاودت نمود و خود شتر
 در سال گنزار و چهارده هجری بود چون در ترم مقیم گردید تزویج اختیار کرد پس از تزویج نیز تحصیل علوم شتال است زمانه
 بسیار ملازم شیخ جد ابن شیخ حیدروس شده بروی از کتب مشهوره زیاده از یکصد کتاب قرانت نمود که از جمله کتب است
 و هات است کتاب ماسن اصحاب الصوف و چون سادش شیخ ابوبکر بن علی معلم وفات یافت کروی از شیخ اورا
 نمود که در مکان شیخ خود مسجد آل بعلوی پس از عثانشته با مرتدیس پرورد چون در آن درس کردی از اکابر علماء بسیار
 از اوباه فضلا حاضر شدند سید ابوبکر در باب تدریس چندی توقف نموده بدان اقدام کرد تا آنکه استاد اعظم شیخ عبدالملک
 اورا بجلوس برای تدریس امور ساخت بعلت نفس قدسی شیخ نعمت خاطر و سه صدر اورا حاصل شده با مرتدیس قیام نمود چون
 تدریس مشغول گشت اجلاد اعظم از اهل علم بدرش حاضر شدند و با این مردمان عصر خود در حسن قرانت و جودت تقریرات
 سخنان مشرفه و ممتاز بود و خدای سبحان بسی از ابواب علوم که بر بسیاری از افاضل منلق گردیده بود بروی مفتوح ساخت
 و انبوی از اهل علم و طالبان علوم برای تعلم سرای اورا ملازم گردیده از افاضاتش استعدادت میکرد و مذکور غالب بن کتاب
 احیاء العلوم ابو حامد محمد غزالی را از ابان آن آغاز کرده از اتم می نمود کروی بسیار از دستش خرقه پوشیدند منجمله کاتب
 که نزد وی تمیز کرده و از او اخذ علوم نموده اند اینانند سید عبدالمد بن عیقل بن جد ابن بن عیقل شیخ و پسر هم او سید
 ابن احمد بن عبدالمد بن عیقل و شیخ جعفر بن زین الدین حیدروس و سید عبدالمد بن حسین باقیه گویند سید ابوبکر در ایراد
 حکایات طریقه واقعا صیص یحی بر امثال خود فانی بود میره بنویه و تراجم احوال سلف و تواریخ معتدین احاطه کرده
 تمامت آنها در خاطرش استفسار داشت بیان دانش حکم دور نقل و ایات از موثقتین بشمار میرفت در فن ادب
 طوی و مهارتی کامل اورا نصیب گردیده بود چنانکه از ولدش محمد در تقریب این سخن نقل شده که در حق وی گفته و کان
 فانها في الظرف والملح حافظا لليرة النبوية و تراجم التلف والصالحةن و تواریخ
 المتقدمين متناها بحرفه ثبنا فيما بنقله له بد طولى في
 علم الادب و سید ابوبکر در مطالعت کتب غنیت و وسیلی مغرط بود چنانکه بسیاری از اوقات کتابی حکیم و حکیم را در
 کعبه روزی او بکیش قرانت می نمود که این کتاب با حیا در علوم را در مدت ده روز قرانت کرده و این حکایت با نصیب مردمان
 دی

ابوبکر بن عبدالمطلب

۳۰۹

شده از یزید می تجویز می نمودند و او را در سرای خود بر جای گذاشته و گوشه نشین بقرات قرآن مشغول شده
 نزد می نمود و بر وی نماز گذارده در مقبره زینبیل قرب مزار والدش اورا نگاه می سپردند و رحمة الله علیه و سید ابوبکر کاتب
 سال و مختصراتی چند تصنیف کرده بنحله مصنفات او کتابی است که در فصل شهر رمضان صوم آن تالیف کرده از این
 کتاب در لیالی رمضان پس از فراغ از صلوات تراویح قرات میستند و کتاب فرورد که از مصنفات سید محمد بن علی است
 مختصر نموده و او را بر کتاب جانا و حوارف و بر سایل ابن عباد تعلیقات چند است و تیر بر الفاظ غریبه از لغات نطقه بر
 بنای ابن اثیر نوشته و او را مجموعی است معرقات و مسوحات و اسامی مشایخ و تاریخ وفات عیان از ابن اثیر نوشته درین
 مندرج ساخته و تاریخ کنی برای معاصرین و شرح ما جریات زمان خود شرح نموده اولی از آن با تمام تر ساینده آل با علوی است
 منسوب باشند و این نسبت اگر چه از قانون و اوضاع عربیت خارج است ولی نزد مردمان و یاد حضرت سید محمد
 چه ایشان در نسبت بنی علوی با علوی به بنی حسن با حسن به بنی حسین با حسین گویند و علوی مذکور که سلسله سید ابوبکر
 بوی منسبتی کرده علوی بن عبید الله بن محمد بن عیسی است که جد اعلا می سادات بنی علویت و نسبتی مطایفه نزد اباب
 تحقیق مسلم و مجمع علی است که وی بسیار از علمای بسیار و مضطربان اعتقاد نموده اند و بر شی ذکر نموده اند که چون سادات
 بنی علوی در حضرات اقامت اختیار کردند بعضی از آن زمان را راه ان بود که آن سب محمدیه را گویند که نماید از ایشان طلب
 نمود که سب خویش بگفتی شرعی مفردن ساخته از تصحیح نمایند پس امام حافظ مجتهد ابو الحسن علی بن محمد جد برادر علوی
 مذکور بجانب عراق عرب مسافرت کرد در آنجا سب اهل بیت خود ثابت و محقق نموده و از آنان که فریبت ح نموده بودند
 یکصد تن بر صحت سب ایشان گواهی دادند نگاه بگذاشته و در کتب نیز در محضر که جمیع حضرات نیز حضور داشتند اثبات
 صحت سب آل با علوی نمود پس نشود که از مردمان حضرات بودند بجز سب آمده با اثبات و صحت سب انطایفه
 گواهی دادند از آن زمان شبهات و او نام از سب انطایفه زائل گردید صحت سب و سادات ایشان با این مردمان ظاهر
 و آشکار گردید و نخستین کس از آل با علوی که در ترمیم توطن اختیار کرده سید علوی بن علی مشهور بجایع قسم و برادر مسلم
 ابن علی بود در تاریخ با سب و سبیت و کین در ترمیم شباهت فوید بعد از آن راه و یا رتخانیه و آخرش سیم بوزن عظیم نام
 از حصون حضرت سبیت نامیده شد و بنام باقی آن ترمیم بن حضرت سبیت و از جمله اسما آن مقام است بنین سبیت و چون
 شده که کینه بعلت کثرت اشجار و انهاران بدین نام نامیده شده و از راه نین صدق نیز گویند زیرا که در این سبیت
 انصار عامل ابوبکر بن ابی قحافه چون برای اقد سبیت برای ابوبکر بدان و یار رفت اول کسیکه دعوت را اجابت کرد
 ترمیم بودند و از ایشان هیچکس در سبیت اختلاف و تعقل نمودند و از صورت حال و بیعت ایشان از ابوبکر کتب کرد ابوبکر
 در باره ایشان از خدایتالی سب چیز سبیت نمود یکی آنکه امکان همواره آباد و همواره باشد و دوم آنکه خدای سبحان در آب
 برکت غایت فراید سیم آنکه همواره از زمین از صلوات و انقیاد مشغول بوده باشد از اینجاست که شیخ محمد بن ابی بکر جماد
 گفته از الصدوق شیخ لاهل ترمیم خاصه یعنی ابوبکر در حق مردمان ترمیم مخصوصا ترمیم خدایتالی شاکت
 خواهد نمود و بعضی از مومنین قول حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را اینی لا تجد نفسا الا تخم
 من مین الهمین در حق مردمان ترمیم تاویل کنند و گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله

سید ابوبکر

صفت سبیت

در ایستاد مردمان ترمیم در قصد نمودند

بن محمد

الغريب

بعض من غريب لغته محمد بن ابي الفوارس القاضى الاجل الامام الفقيه
 ابو اسحاق الاصبهاني المشاعر زبير الدين العجمي المعروف بالشافعي

در ابد اعلام و افاضل قضا اهل سنت و جماعت شمرده میشود و به ابن اوردی معروفست صلاح الدین کتبی در ترمذی
 پس از ذکر قبش که در احد فضلاء العصر و فقهائهم و ادباءه و شعرائهم نعتن فی العلوم و اجادیه
 و المنظوم نظر جدید الی الغامض حاصل معنی آنکه گوید ابن اوردی یکی از قضا و ادباء و شعرائ عصر خویش معدود بود در جمله از علوم
 شجره در نظم و شریعی طوی داشت بحیث نظم معروف و در مقامات و انش در هر کمال ارتقا حجت سیوطی در طبقات
 النحاة در توصیف وی گوید که کان اماما بارعا فی الفقه و النحو و الادب من غنی فی العلوم و نظیر فی المدرجة العلیا
 و الطبقة العکس و فضائل مع الجملة در مسائل فقهیه و اصول عربیه و ادبیه در عصر خود از بندگان متفرد و ممتاز بود
 در فن شعر و صنعت قرین معرفتی بکمال داشت اشعارش بحدت ترکیب و طلاوت الفاظ موصوفت از جمله اشعار
 این دو بیت است که گوید

بالله یا معشر احفاجی
 اغنیوا علی و ادابی
 فالتب غل حل برامی و قد
 انقم لا برجل الابی

یعنی ای گروه اصحاب من شمار آنچه ای سوکنده هم که از علم و آداب من توشه خویش بردارید چه پیرنی بر فضای سرم فرو
 اده و سوکنده یاد نموده که به و ن مساجت من از منزل خود ارتحال نماید و نیز از اشعار او

لا تقصد الفاضل الذی یث
 دنباله و افضد من جواد کرم
 کف نوحی الی زنی من چندن
 یعنی باز الفلس مال عظیم

یعنی چون دنیا از تو اعراض کند و در فقر و فاقه فرومانی زینها از قاضی مسلمین چیزی طلب ننمای از شخص کریم خویش
 رزق شو چگونه در روزی با کس امیدوار گردی که طس با عتاد خود مالی عظیم داند و بدان فتوی گوید همچنین این اشعار
 از نتایج امکار است

بلیغ نافر و الردف منده
 کنبان الفصوح علی الشلوج
 خذ و امن خذ الفاضل نصیبا
 فقد عزم الغریب علی الخروج

یعنی محبوب من بلیغ است که ساق و سرش در سفیدی مانند نیان قرصیت که انقصر بر فراز برف نباشد از کوه برف
 نصیب خویش فرا گیرد چه غریب است غریب اما چاره غریب رطبت است

وامت صلی فلک ل شغل
 عز کل خود شریک بلغانی
 فالت کان الحدود کاسده
 فلک کثیر الملک الفانی

یعنی ای صاحب من نهاد کفتم مرا شغلی دیگر است که ان به اطلاقات زمان نیکو بنظر باز داشته گفت که حسن
 و نه در حدی که گویا و غیره که گفت که من چون خدایا بر منی اندک باشد باز از من انکساری وی و
 من کان یزید و ذاب یفند
 قد فی الفیض بعبین
 بالاس

ابن الوردي

۳۱۱

الراس والمخيه بشا با معا عاقبتى الذمير بشين

يعنى كنى، اكه بواسطه يك عيب مطرد و نموده اند باستى از آن خاطرش افزوده باشد چه تحقيق زمان نرم بدن و نازك
اندام مراجهت و دو عيب مردود ماخته اند و عيب كه موجب طرد و رد من شده است كه سر و محاسن را پسنديد
پيرى فرا گرفته در روزگار بد و خيز مرا عاقب ساخته مع الجمله ابن الوردي را مصنفات مفيده بسيار است آنچه از مصنفات وي
ضبط شده بدقيقت البهجة الورديه فى نظم الحاوى فوائد نضيه منظومه شرح الفيدان مالك ضواء الدرر على
الفيدان بسط قصيدة اللباب فى علم الاعراب و شرحها اختصار تلخ الاعراب نظماً تذكرة الغرب نظماً و شرحها
المسائل المذهبه فى المسائل الملعبه كتاب الجار الاكثار منطق الطير فى التصوف تتمه تاريخ صاحب حماة
ارجوزه فى تفسير المنامات ارجوزه فى خواص الاشجار و منطق الطير نظماً كتاب عجائب المخلوقات مقارن
طاعون عام سال مفضل و چهل و نه در تاريخ روض المناظر در حوادث سال مذکور ميگويد در اين سال و بار عظيم در مصر و
شام و غالب بلاد جزيره رويداد و در اين باب ابن الوردي انشاء کرده

ارمى المعرة عيننا زانها جود
لكن حاجبها بالبحر و مقرن
ماذا الذمير يصنع الطاعون
فى كل حين له بالبحر و طاعون

حاصل دهنى آنكه مره بعلت سلاقتش از مرض طاعون بد پيغمبر ماند كه شدت سوزانيت يافته وى اطراف و حواصلي
ترا مرض طاعون فكر گرفته ايا چگونه طاعون در مسمره شود و حال كنه همواره در دانش بهلمت علم كه خود شبانه
طاعونست گرفتار باشد از اتفاق آنكه خود و از خيزهين طاعون سخدم ذى الحجة زسان مذکور بطاعون وفات يافت
و طاعون مذکور از عراب بليات و دايه عظمى بوده كه در اسلام واقعه موجب فناى نفوس نيرتقائى از انسان
و جوان گرفته از صدر اسلام تا كنون كه تاريخ هجرت بنوى بگير مراد و در بيت و دو هفت سیده در كتب تاريخ
چنين و نه بنظر رسیده و در مورخين آنرا كه در ضبط و ثبت اينگونه حوادث غائب و اهتمام بهت نظر نيايد و در تاريخ
نيز ضبط نموده اند الحق از عراب اتفاقات و نوادر سخاات بشمار رود و چون شرح كينين بين سلك و اطلاع
به سيمت شونده را خالى از حادثات بنود لاجرم كينيت آنجا شده را بر ترجمت حوال ابن الوردي تذليل آوردیم
در باب اخبارات كه در ترجمت تاريخ مصر در حوادث سال مفضل و چهل و نه ثبت افتاده بعينها نقل كنيم كه در
سال مذکور در شام و يراني بگه كنان سید چا امير و وزير و دو ظالم بودند، ملك خستيارى است سوزان
آسال در اتوليت پيد شده بود كه هرگز مثل آن طاعونى نشان نداده اند ابدى ين با در او اخلاص مصلحت
چهل و هشت بود چون ماه محرم مفضل و چهل و نه در آنجا شد تا ذيقعدة اينسان سدا و يافت و در قاهره مصر
صيانا مرض در ماه تبان رمضان هر روز ده هزار و پانزده هزار كس فوت ميشد و كار از فعل و كفن و تدفين
در گذشت سنى چهل كس را در يكس كور مى بگفتند و عجمه ايكه اين مرض در جميع بلاد و نيا پيا شده بود شرقاً و غرباً جنوباً و شمالاً
و بسج جانداران اين بلا خلاصى نبود خواه انسان و خواه حيوان خواه مرغ و خواه ماهى و اول مرتبه در اقليم اول
كه در تصرف قآن و داخل مملكت جلال بود پيد شده اهل آن لايش با جهنم ملك شدند و شدت اين مرض در ملك برتر رسيد
كربيه

شرح طاعون و خبر و شرح

انزال و سیرت

بسیاری سوار بر پشته اسبان جان آوند و فرصت فرود آمدن نیشد اسبان انواع جانوران آنولایت هلاک شد
و مرد ما بروی زمین افتاده بودند و بعد از تعفن بونی ایشان همراه باد شده به ولایتی که رسیده از ولایات خطا
مردم آنولایت بالتمام تلف شدند چه بجز اسکله آن باد بجان داری میوزید فوراً هلاک میگرد و قاتل اولادش
تا ما هلاک شدند و کسی نماند که لایق حکومت آنولایت باشد و در آنولایت آنقدر مردم هلاک شدند که حسنه
علامه یعقوب راکسی اطلاع بر شماره ایشان ممکن نبود و این واقعه در خطا در سنه ثانی و اربعین سعمانه بود پس از
آنجا بیلا و مشرق سرت کرده و از آنجا باستنبول و از استنبول بروم و از روم با نطا که سرت کرد و میچکس از
آن بلیت جان سلامت نبرد بعضی مردم اراده نمودند که از انطا که فرار نمایند ولی گریزگاه نبود چه
اطراف و جوانب را فرو گرفته بود هر کس از شهر بیرون رفت در لحظه مرد و از آنجا بجزال قرمان سرت کرد آدم
و اسب و شتر و گاو و خسته تلف شدند در هر موضع که بقا دیدمشند کس بود یک تن باقی نماند پس خطا
بارانی بارید که هرگز مانند آن ندیده بودند اسبان کوهنندان و شتران و گاو و دیگر حیوانات در آن باران
بالتمام مردند بعد از تعفن حیوانات آدمیان و وحش طیر نیز هلاک شدند چنانکه بلا و خطا خالی شد و شاهزاده پادشاه
در مدت سیاه هلاک شدند و از صین بهند سرت کرد و در هندوستان نیز جمعی کثیر هلاک شدند پس از آن در بغداد
ظا هر کشت علامش آنکه صبح آبی روی خود را درم کرده حیافت چون ست بر روی خود مینهاد و در لحظه هلاک
میشد بعد از آن در طلب پیدایش پس از آن در شام و بلاد مار دین و جیسع یار بگرد و تبریز بر روز نمود در صعد
قدس و کرک و سواحل و مادیه آنچنان شدت کرد که جاندار از انسان حیوان نماند چنانکه در صبح شهر و جاندار
نبود و در قدس بجزیره زنی نماند و در غزه شخصی مبتی کا و بصحرای ابرو تار رسیدن بصحرای یک افتاده جان
میدادند و صاحب گاو و گاو تنها بشهر آمد همیشه با بادی سید او نیز مرد که نیشش در دستان در آمدند و اسباب جان
جمع کردند که بیرون بر نذرش تن بلیا بر بردند و بعضی مردم آنولایت بگرنجید و غزه مطلقاً خالی و در شهر خالی
مردند مگر حاکم و دو غلام و پیره زنی و بعد از آن در ولایت فرنگ ایمن شام شاول در حیوانات بعد از آن در اطالیه
از آن عام شد و اهل قبرس چون ملاحظه اینحال نمودند جمیع مسلمانان را که در ولایت ایشان بودند خواه با سیری خواه بعلت و مگر بعلت
از برای آنکه مباد چون اهل قبرس تا ما هلاک شوند مسلمانان زنده بمانند و ولایات تبصره و در آید و شبی با سیری زنده لرزه می
شد دریا شورش آمده هر کس که در دریا بود خواه بسته و خواه گشاده بالتمام غرق شدند اهل قبرس ایمن شد که قیامت قائم شد
و یکفته باد در قدس و مردمان آنجا حیران شده بودند که چه میاید کرد و سه کس از پادشاهان ایشان در اینفته هلاک شدند پادشاه
چهارم با جمعی کثیر کشتها سوار شده بخزیره که در آن نزدیکی داراوه فتن و اکثر مردم در کشتی هلاک شدند و معدودی قتل بخزیره
ایشان نیز در آن خزیره مردند در خلال آنحال کشتی تجار و سوداگران بخزیره رسیدت ایشان نیز تلف شدند مگر سزده نفر که نقرس
شدند از آنها هم چهار کس نقرس شده باقی مردند و پنجارت آنجا جان داری نماند بطرالمس و آمدند و این اخبار بروم آنجا کفته چهار خاندان
و بعد از آن کشتها که بولایت فرنگ عبور میکردند از صفاق توجه میخواستند بر آشد چه اکثر مردم مرده و اگر حیوانات زنده بود چنان
نیکرد و ایشان مرد ما را بریا میرنجند و عنوان دم فرنگ این بود که با سیری زنده میباید و بهر که میرسد سترش زمین میباید
و چند کشتی در اینوقت با سکنه ریه در آمد که در آن کشتها چهار نفر و یک غلام از اهل کشتی زنده بودند و در تمام
اندلس

ابن الویری

۴۱۳

اندلس نیز این وباشیوع یافت و اعرابا فریقیه چون خبر مردم فرمکند که نزدیک ایشان بودند شنیدند جمعی کثیر طبع
 مال بولایت رفتند که آنچه توانند بولایت خود آورند چون با بنجار رسیدند و با د انولایت برایشان وزید اکثر برشت
 اسب هلاک شدند و هیچکس نبود که اموال ایشان ضبط نماید و در کلاسندگان نیز سرایت کرد چنانکه کوسغند از فرج میگردید
 گوشت او سیاه و متعفن بنظر میآمد و تمام مواشی ایشان بیک قلم مرد و در رقعه نیز اخیالت پیدا شده بر رقعه کشتی از سودا
 گران آمد و مرغان بسیار در آن کشتی نشسته بودند و چون مردم نزدیک رفتند که ملاحظه انمرغان نمایند معلوم شد که تمام
 مردم کشتی مرده اند و انمرغان بگوشت خوردن کشتی در آمده اند و از مرغان نیز بسیار در کشتی مرده اند و از رقعه حجره
 سرایت کرد و در بحیره شکار ماهی که در مردم مصر بر آن بود بواسطه هلاک صیادان بر طرف شد چه هر صیادی که کشتی بود
 شده میان دریا میرفت بعضی در کشتی میزد و بعضی که ماهی بخانه میآوردند در خانه هلاک میشدند و گوشت ماهیان
 تمام متعفن بود و از آنجا ببلاد غربی مصر آمد و مردم انولایت چنان مردند که زراعت مطلقاً بر طرف شد و مؤذنان
 بر بالای مناره آمدند و مردند و مردم در مسجد بوقت نماز تماماً مردند و سگان در مسجد بجوزدن گوشت مردگان درآمدند
 و بعد از آن در مصر پیدا شد و بغایت عظیم شد و مردم شهر بیرون رفته سرها برهنه کردند و بتضرع و زاری فریاد میآوردند
 التماس مینمودند پیش از ایشان درشتی با عابد فرود نیامده هلاک شد و انمردم متفرق شدند و بعد از آن انمرض بیشتر
 شد و حالت ایشان بدین پنج بود که مرد حرارتی در نفس خود احساس میکرد و خون قی کرده میبرد و بعد از او مردم انخانه
 یکی پس از دیگری هلاک میشدند تا تمام شدند در ماه شوال کار از حد گذشت و تعداد مردگان از شماره بیرون افتادند
 خالی شد و از اینطرف شهر با نظرف رفته میشد و هیچ جاندار بنظر نمیآمد و اگر او از زنده بگوشتش میرسید او از ناله یا گریه بوی
 و از اسباب و اموال بر روی هم ریخته بود و کسی نبود که برود عدد مردگان در این شوال یک روز به بیت هزار رسید
 و آنچه جنازه بشماره آمده در این طاعون در قاهره مصر هفت هزار کس بود سواى مردگان بی کوردا جرت کورکی پنجاه شتال
 نقره بود و مرده شو بوقت غسل میت در لحظه میزد و کورکن در کور جان داد و مؤذنان تمام مردند کرده سه نفر و بسیار بود
 که در یک روز میراث شش هفت کس نقل میگفت و در بلاد صعيد در صحرا مرغان جانوران افتاده بودند در باب این
 و با شاعران عرب شاعر نظم آورده اند استحقاق

ابن الاعوج ابراهیم بن محمد

کیفیت ابو الفوارس است از علما امر و امرای علم بود نجابت اصل و عصبانیت فضل و ادب فراهم داشت در مقامات سخن سخنجا
 و مراتب نه مند می از اساتید بنا زمان و دانشوران دوران بشمار میرفت جامع معجم خلاصه الاثر اینکلمات در صفت می آورده که
 او حد امراء الذمیر و عین باصرة الادب و شمس فلک المجد قد جمع الله له بین ادوات
 المحاسن و رقاه ال اعلا ذروة المفاخر مع ادب بانع و حسب فانع و طبیب رفیع و ذکا و جرئ و
 ابن اعوج در شهر حماه از مدین شام تولد یافت و در دود و غرت و خاندان نجابت نشو کرده و اولیاد می تراود و در سردار و چاروا
 مادری شیخ الاسلام محمد بن سلطان العارضین شیخ طوبان حموی خداوند خوارق و کرامات میرسد و از جانب دیگر پدرش امیر محمد از
 ارکان اعیان وقت و کبیر امرای ملک بوده و قتی که بسال تحصیل کمال فرارسید فنون عربیت و شئون ادبیت بر علمای حاتم قریه
 و با شاعر

ابن الاعوج

۳۱۴

و با شعر عهد و ادب اشام در آسخت و قایق نظم سخن و نکات صناعت شعر از ایشان بیا سوخت چون طبعی نیک موزون و خاطری بس قادر داشت در زمانی اندک اشعار تمامت قرآن اشرا بنابر زمان شد قصاید فصیح ساخت و مدایح طبع پرده خست سنا جان الفاظ و نقادان مسافری از هر جانب سبب می شد حال کردند و عرض کمال نمودند چندانکه گویند از رجال این صنعت و اساتید این حرفت انقدر که در نزد ابن اعوج انبوه شدند در آستان هیچک از معاصرین می فراموش شد یکی از ان جماعت این شعر در ستایش او گفته است

خوی فصبا التیون فی حو العلاء نعم هو للتباق ما زال یسبوق
 منی نبرزا الا پام مثل وجوده جواد امانی گفته بنصوت
 لقد ذین الدنيا بجمال کماله فمنه علی وجه البسطه و رفی

یعنی وی در میدان مسابقت معالی بر همگان مقدم است آری همواره از تمامت پیش از ان پیش بوده ما در هر کی فرزند نیک بخشند و سبب ان و بزاده است که هر وقت هر چه در دست داشته بذل کند و ایشان نماید همانا پیرایه کمال وی صفوح جمال و در کار راز را داده و چه پیکر زمین اردن بخشد است آورده اند که ابن اعوج در دولت سلطان مراد خان بن سلطان سلیمان عثمانی از شام بروم رفت و چون بدر الملك قسطنطینیه وارد گشت با مولی سعد الدین بن حسن جان معلم سلطان مراد دست آغاز کرد و انفعال دانشمند را بیدایح ارجمند شاکت منظومات خاطر و منوجات طبع وی در نزد ان استاد کمال پسند افتاد و از اینجمله باه ایام قدیم بحیل شان او بهمت کاشت در حضرت خداوند کارش بستود و از مقامات آراستگی و مراتب شایستگی وی گفته عرض نمودند خداوند کار را بیداران امیر فاضل مائل سالت و بر حسب اراده شانانه بخورش برود و مورد مرامح ملکانه اش گردانید و سلطان در سائل ابن اعوج مائل کفایت بدید چنان اندیشید که حکمرانی بلده با او گذارد پس بعد از چند ی با نیشان در بار عالی فرمان رفت تا حکم ایالت حمات بنام ابن اعوج نگار داده او را روانه ملک شام کنند ابن اعوج فرمان سلطان سبب و با کونک مولد و نشانی خویش بازگشت شزار از اقطار ملک شام بدرگاه او روی نهاد و در این تبریک قصیده ای بلند و قطعات خاطر پسند در پیش کفشد و می تا سه سال بر بسیل استقلال در حمات حکم راند آنگاه مغزول گشت و بخانه خویش رفت و دیگر باره ابواب بارگاه علیه گشود و بغنون فضائل مشغولی آغاز نمود زمانی زلفت که فرمان امارت معرّة النعمان بنام او آمد پس با جمل عشار و احشام خاص خویش در ان بلده روی نهاد و بعد از چند می از آنجا عزل بجایه نصب شد و بکرات اینچنین تبدیلات برای او روی داد و احیاناً روز کار بر اقصا صرفه او باور اجن و سوانح خویش ادب میکرد و بهر گونه تنزلات و تقلباتش گرفتار می ساخت و از فرط شجاعت قلب مزید سه صدر می بر معاندت فلک صبری می نمود و با ولی قوی عز می ثابت بلبتیا هر می شکبید و در دفع نوازل و مسابقت نواب کسی نمی پنا بید و در جمیع احوال با تقان مراتب کمال مردوخ و قصیدهای بدیع می ساخت و انواع تخیلات غریب مسافری بگرد سلک عبارات فائق نظم می کشید چنانکه مورخ حمی در ترجمت او گفته و کان فی جمیع حالاته مشغلا بالادب و کان بنظم الشعر فبالله فیه بكل معنی زانوق و لفظ شایق مما یلیق منه فی جید الزمان و بنظم فریده فی عهد الحسن و الامان

ایچند شعر نمجه یکی از غزلها نهمی است

پانچبانی از بد رضاها و همی فی حاله الرضی غضبانه

ابن الاعوج

۳۱۵

لَسْتُ اخشى شيئا من عذوب
 فادعوه فبنا بطبل لسانه
 حاصل الامر ان يقال فلان
 فادعونا بحبه لغلانه
 افاصب بحبه منهام
 لَسْتُ انسى لما مضى ورفيعه
 ملك الحب ستره وعبانه
 هينه من بدى الكرمي مكرانه
 وفضينا الوصال رشفوا ضما
 بقلوب هيمانه حيرانه
 واداد الجوح طرفا التصايه
 فلو بنا عتنا اوار عبايه
 وما كنا نفوسنا بضاها
 وذا حبرنا بعفنه شيطانه
 فدع العاذلات نفلن عنيه
 او من لم يظبه فبانه

یعنی سگفتا که من خورسندی خاطر او میجویم و او در همان حال که از من خطائی نیفتاده بر من خشمگین است در دوستی او از نزد
 ملا مسکرمی اندیشم بگذارد تا در باره ما زمان رازی کند و در گوش من هر چه خواهد بگوید نهایت امر آنکه بگوید فلان هوا
 فلان معروف کرده و بشعبازی و نام بر آورده آری من آن سببه جذبه جمال و تشنه زلال وصال میباشم که پادشاه
 عشق بر بنان آتشکار حسن وجودم حکم میراند روزگار گذشته و عهد سپری شده را فراموش نسکیم که چشم
 رقیب از دست خواب پر بود و ما همه ایوبوس و کنار بگذرانیدیم بر حالی که دلها هم در حال وصال بر تشنه
 و سه کردن بود سمنده عشقنازی توسنی ناسازی آغاز کرد غنا نش از ابلت میدان هوا و هوس
 تا فیم و زمان اختیار نفس سرکش نیک گرفتیم و شیطان شو ترا تا زیاده پارسائی سرگرفتم پس بگذارت زمان که بشکله از زبان
 من سخن همی نقل کنند که گفته ام آه کیت کیتل من در وصل آن آسوی فتنه جوی ابن اعوج درین غزل مطلع اول بیت مطلع مصراع
 بیت مطلع قرار داده که مطلع و محتم آن آه من لم یظبه فبانه است و اینصفت از انواع روالصه الی البحر می باشد و هم از
 که در شکوهی من حادی العیس سر بغير اویباب

فقداری قدحی للاغتراب
 و اضاع طوقه باعلی الترفاب
 فی بنای لوم کذب لخصابه
 بین عنبر صک فرط الکتاب
 ترکنی اشکو زمان الشباب
 بچار عنتر متر التحاب
 قطع السیف هو ضمن الترفاب
 وهو فی أرضه دوین التراب
 لا یبالی بفرقة الاحباب
 عهدهم فی تباغه کسراب
 کان کالشاہ فی معین الذباب
 و اذا هار بواقدون الکلاب

که زمان

ابن الاعوج

۳۱۶

كرامات من ذارهم اخرجوهم
 ان فرعون شتم منرود كانا
 وما و بهم التي مثل هذا
 رب يا من اباد عادا و اودى
 لا نذر منهم على الارض شيئا
 و انتقم مسرعا و جعل عليهم
 لبومونهم بسوء العذاب
 دونهم في اخراج شوم الغنات
 عدد الرمل و الحصى و التراب
 بهود ذوى النفوس الصعاب
 انهم جا حدون فض الكتاب
 لبس فينا صبرا لبوم الكتاب

یعنی ای آنکه و اشتران سپید موسی در عزت سیر و قصد فریج تامل کن که مراد سنگ آبر کی در دل و شور دوری وطن
 نرسد و میخواهم بمقامی توقف کنیم که در آنجا طوق خاری بر فراز کرده بنا نهاده باشد اگر در وطن خویش لا محاله دور
 چو نیز ایشا و کامی گذر آید بود می بنم امروز و دیگر کشمی ولی درینج که مراد شادانی شباب نیز در میان شکستی و آو
 کیتی گذشت پس آنکه از خانه خاری مقام مذلتی که مراد زرد کار جوانی بسکایت باشد و چون در اقامت و من ظلم و محن باشد
 پس چه خوش است اسبابان یگونی تراو که سواد با کاه پویه بیان بر بشکافند و در گذرند اگر مرد خداوند را در من مری بودی
 شمشیر نیز در نیام بکار رفتی و سنگ در تارار جندی یافتی با آنکه خود در آن خط از خاک کترک باشد پس چون در ایشا است
 که اگر بجائی ستم بیاید دوری و دوستان باک نیارد و بخاری خوشتر از آن نهند چو یکت کم در میان که روی که بیانش
 مانند سرب است و میاقتان لبان نقش بر آب و اگر کسی بیانش پناه و بسی عزیز باشد همچنان است که کوه سینه و در سایه
 کرک خسته باشد و ایشان بهنگام تاوان فرمودن با شیران برابرند و در بسکانه کارزار کردن از سگان کتر بی مردم که آن
 گروه ایشان از خانه های خویش بیدون کردند تا بسکنج به شان سکف سازند استی که فرعون نیز در وقت سزای از
 این قوم پست تر بود و اندر این قبیل معایب مطاعن ایشان بشمارد یک و سنگ و خاک استی آن پروردگار که قوم غایب
 و شود و با آنها جانمای سخت هلاک ساختی از این سرود احدی برابر روی زمین نگذار که ایشان مگر احکام قرآنند و بیدرکت
 کفرنا کیش و برایشان شتاب فرمای که راتوان شکیب آرزو شیرینت و دیگر از میانشن اشعار ابن اوج حموی این دو
 شراست که از روی خط او بیابیم روی نقل افتاده نوشته بوده است که امیر موسی بن عرفوش الی بعلبک را با امیر
 علی بن سیف اتفاق حرب افتاد و القار جمین در مومنی بود که از آن عزیز بیامید از ابن اوج مقارن حال نامه با امیر موسی

غر و طود و نار الحرب موفدة
 و انت موسی و هذا اليوم یبعث
 الو العنا تلف کل ما صنعوا
 ولا تحف من حال القوم حیان

یعنی نایت غریب که طریقت و آتش جنگ افزونته و تو خود موسی امروزه بعد که تو است عسای خویش مکن تا
 آنچه آسمان نیزنگ باز بیاخته اند فرود برویم مکن که بسیمانای جا و بکران مارستند صلاح الدین سعدی در تاریخ خود
 گفته اند و شراز کمال الدین بن زینب است در خطاب موسی الا شرف و حث و می صبح قلعه و میاط بر این صورت که
 و میاط طود و نار الحرب موفدة الخ مویج می میگردد این مویج در وفات موسی بعد از بن حسن بن مسلم سلطان
 مراد خان کتبی به هم تلبیت علی بن زینب که در این نوشته ایچ شمس از لطیفات خاطر خویش
 در آنجا گفته اند

ابن الاعرابي

۳۱۷

فجئت بغير لوائك بعضه
 ولبيس بغير المرء عند سماعه
 ولو انه قد مر يوماً ما يبذل
 اظنك ذقت الحزن مما سمعته
 لا يقنت ان الذم قد عدم الرثبه
 ولو كان قلب السامع الحجر الصلدا
 ورضوه هذا الزود كما هذا
 فاني له الوك في كفه حمله
 واسعدان غال الزمان لنا سعد
 على ابني ارجو بقاء محمد

یعنی بناگاه چه میرشیدم که اگر بر حنی از آنرا با تو شرح و هم سخن دانی که روزگاری راه حق گشته و مرد بگناه شدن
 اینخبر آرام نتواند یافت هر چند دل او خود سنگ خاره باشد اگر گزاینوا قه بکوه یزید بل در صوفی گذر کند هر دو را بسکنی فرد
 گوید و بیان توده خاک ساز و چنان می سپردم که تو نیز از قنچی آمده اینخبر خبری چسبیده باشی پس از در تسلیت گفت
 این غم از خاطر تو بیخ کو تا بی شکم علاوه آنکه اگر زمانه سده آله این را هلاک ساخت باید بجا محمد و اسد امیدوار بود و در خلافت
 الاثر مسطور است که از غزایب قایمی که ابن اعوج را اتفاق افتاد آنکه جوانی یتیم از خویشاوندان وی معروف با میریحی
 گفت گفتات و حرز حسانت او بر سر برد و حضرت ذوالجلال بیحال آنجا از پس بیع الجبال و بعد المنال آفریده بود آنجا
 در حسن شائل طراوت منظر و صباحت به و اعتدال قامت کسی او میرسید ابن اعوج ویرا با نازه فرزند آن دوست داشت
 و در توجده احوال مراقبت اعمالش هر گونه غایت میندول میفرمود برای تربیت آن نازه بنال بر و منند معلی انشمند بر کجاست
 بود سنی میریحی از قبیل اگر او میریحی نزد استاد معلوم او بود و فنون عربیه اشتغال داشت و روزگاری دراز به نینوال میگذاشت
 و خانه وی در جوار دار امیر ابن اعوج بود اتفاق را ابن اعوج در آن زمان عمارتی بنیاد کرده مالی بکراف در دهان آن صرف
 نمود و قتی که با بنجام رسیده و تا قها و کوسگمای آن بیاطهای کین و توالی قیمتین مفروش ساخت شب آینه بر سنت و نیمه
 الی مجلس صیافتی تشکیل داد و اعیان وقت و ارکان بلد را بجله تم دعوت کرد پس انشب آترب ثلث اخیر همه در تبریک و
 اظهار داشت میریحی نیز در انجمن حاضر بود چون مردم بر آن گذند او نیز بخانه خویش رفت و از خشکی در وقت نخت با او شیخ کرد
 بیاید و در بگفت جاریه امیر برودن آید شیخ گفت امیر را بیدار کن که در سس بخواند جاریه گفت امروز آدینه است و رسم شمار
 جهات بر تقییل بوده چگونه است که امروز مخالفت عادت فرموده آید گفت مرا صهی پیش آید میخوام درس فردا امروز
 بگویم و از دبنال حاجت خویش بروم جاریه در اندیشه رفت که آیا در اینکار چه سری نهنفتم است که اینمزد کردی بر غیر رسم
 سهود خواجه وی میطلبه پس گفت اینا شیخ امیریحی و سس در خانه امیر بزرگ تا نشب همه را بیدار بوده است و در جنت
 پذیرانی همانان مشغولی داشته اکنون زیادت گفته و غرق خواب است مناسب آنکه بگذاریم در رحمت باشد گفت
 سخن کو تا کن و برو امیر را بیدار کن جاریه ناچار رفت و امیریحی انجمن از آن استاد و شباب بیرون آمد و برو
 سلام کرد و نگاه برای قضای حاجت بستر شد یکبار شیخ دشنه تیز از آستین بر آورده بر سر امیر تاخت و او را فرود کرد
 تمام بگرفته سر بریده و بر زمین انداخته بگرفت خسار او را تا خانه بجز انجاریه کسی حاضر نبود جاریه بناگاه طفت شد که امیر
 محی در خون خویش میخعد بی احسار با کس بروشت و از دبنال شیخ ثبات و فریاد کشید که امیر دم این کرد و بگریه که
 امیریحی بگشت مردم از اطراف بر میخند و دودوی بگرفتند و او همچنان با دشنه خونین برایشان حمله آورد و کین بگریه
 بیان مقتول ساخت و تمیز مخرج کبوده تا آن شایکی از اهل غوغا سنکی عظیم انچنان بر پیشش بگفت که بسر آید و بیوش

و قدر بود سس بیدار
 حکایت این بیدار بود

ابن ابي عمير

۳۱۴

در حال غشوه دست و پایش مبتد و نیز و امیر ابن اعموج برود چون با خود آمد امیر گفت ای ناکس بر کوه این چه کار بود که
 کردی یحیی مرا چرا کشتی وی هیچ نکت و همچنان خیره نظر میکرد امیر بفرمود تا خرمی از بنرم بیاوردند و غیره خستند و
 پدید آتش سوختند موقت ملاصه سکود و الذی یظهر ان قله اتمانکان عن ولوع وهبام
 ورأی انه اذا قتل یقتل به فقتلص مما کان فیه من المشقة والا لکم یمنی آنچه ظاهر شود است
 که جت کشتن وی امیر یحیی از شدت شفق و فرط غمگینی بوده با خود چنان اندیشیده که چون او را قتل آورد البته خود کفر
 کشته خواهد گشت و از الم عشق و شقت محبت اسوده خواهد شد الغرض ابن اعموج این واقعه بکسر سوز اورساک صیده نظم
 کشید و چنین گفت

بصنوبرج الأثر فدلیمحی	عجب لمن اصبه بومتل ان یحی
وسار الی الأخری فاطلنا الدنیا	هلال قبل التم وافی مخافه
وعوض فبر بعدد وحنه العلیا	واصبح روض العیش غیر یابسا
فندرج فی کھزان نعمه بغیا	اناه الردی من تری بفضله
وقالوا له رعبا فقال لهم بغیا	افهم علیک حارسا رعبا له
فمر کفته فی عنقه وضع المذبا	ومن وضع الاحسان فی غیر امله
فلا یلم السرحان ان قتل الطبیا	ومن یجعل السرحان للطبی راعیا
اسلی بها قلبا صلاه الجوی	وما هذه الامال الا وسبلة
فابصرهم اعموج اهدفهم انعبا	والا الفضله المحم ان حل بالورد
فلا ترج بالاشباه ان تحفظ الاشبا	وما لم یکن من جانب الله حافظ
ویرى الحسام العضب صاحب ربا	فقد شرف الریو الفنی وهو عوی
وینجو و نار الحرب قد صلیت صلیا	وقد یفجأ الموت الفنی هو امن
و یحرم عند الرشد امانه غیا	ویدرک عند لیا من العبد طآ
سببقی غدا فی الحال رهن ایحی	المر من بهتوه یحیی نفاؤ لا
برضوی رضاء الخطب فی ارضه حیا	فوبل امه الشکلی لوان مصابها
ونال منه ان یرد لها مدبا	فصوره حیا لفرط ذهولها
الطن خلوقا حیا لم یملك العوا	نعاظه والصق بحرمه لها رما
بهوز شامدنا بهذک الحیاذبا	بکی لبکاما الجور انهل دمه
له واجد من فقه واطب النعبا	وضیح جمیع الناس فحجة واحد
وسبقته الازواج فی جمعه	فلوانه یقندی فله نرفوسنا
لقد انصل الافکار والعقل والوا	ولکننا الافکار افضاء سترما
بجکشفه حکم الامر والنهبا	فاناب خطب علم الامر للذبح

ابن الاثیر

۳۱۹

وَصَبْرُهَا الدِّينُ بِلَدِّهَا فَاَمَّه
 الرُّبْحُ قَتْلُ الْحَسَنِ مَوْعِظُ
 فَلَوْ نَمَّ شَيْءٌ كَانَ لِلنَّبِيِّنَا
 وَلَيْسَ كَتَمْنَا دَاوَالَهَانَةَ وَالْعَنَا
 نَبَدْنَهُمْ فَتَكَوْا لَا يَنْرُكُونَهَا
 نَزَمْنَاهُمْ كَمَا نَعَزَّ بِفَعْلَانَا
 كَانَتْ بِالْأَحْبَاءِ مُدْفَارًا قَوْلًا جَانِبًا
 لِمَنْ دَامَ انْصَافًا مِنَ الدَّهْرِ وَغِيَابًا
 لِحُزْنِهِ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا
 فَغَضَّ الْأَهْلِيَّهَا وَخَرَّ بِالْهَمِّ خَرْبًا
 وَتَقَبَّهْمُ بِمَتَابِطُنُونِهِ رِبَا
 وَتَلَاهِيَهُمْ تَزْرًا وَتَقَرَّبَهُمْ فَرِيَا

یعنی عجب دارم از کسیکه آرزوی بقا بیدرد و حیات بی آسوخ میبرد بر عالی که قتل یحیی خاندان اویران ساخت همان
 بدان آستان کمال که اندکی پیش از چارده شبه گردیدن موسم محاقش در رسید و بجهان بگردید و دنیا را تار گذاشت و پستان
 برافقاند آن بیخ بلند بزرگوار بی بوستان مذکافی کرد آلوده و خوشیده گشت و صورت گلستان برصفت کورستان دیگر
 گون کرد و هر گشت بدست کسی بوقع پیوست که پرورده نعمت او بود همانا در کفران احسان بی سخت سینه کرد آن میگرد حق انعام
 و کافر گشت بگرام با چا سبانی دی بر کاشد و کفشد و بیار عایت کن و او بهلاکت رساند آری هر که بنا اهل احسان میکند بدست
 خود خوشترن را میکند و دشنه تیز بر گردنش میکشد و هر که آهو بگردن سپارد و اگر آنرا بدرد خود اطمینت کند این تیشات سخانی
 باشد که تیشات خاطر سوخته را بداند تا تو سل میجویم و گرنه وقتی که قصاکر کار بر حسلق نافذ آید جیاز از همه کور شود و زیرک ترا حبل
 کول و مادام که از جایت یز و نخا بهانی نباشد امید آن نباید داشت که اشیا خود یکدیگر را بکار باری کنند چه گاهی که آب مان
 که از اسباب حیات کلوی بر میگرد و پاک میازد و شمشیر آن که از ادوات حزم است پیکر خداوند خویش قلم میکند و نقل
 میرساند و گاهی مرکب ناگهانی جویند و بچوبه آسایش در میرسد چگونه نجات میسوزاند یافت با آنکه آتش خنک زبانه میکند
 و مرد گاه در عین نومیدی مطلوب میرسد و گاه در کمال امیدواری محروم میگردد و آینه گری بر کسیکه نام او را بر حال حیات
 یحیی گذارند و بدین سیمت آرزوی بقا ببرد چگونه در گرفت الموت واقع شد و ای پسر فرزند مرده اش اگر زرت او
 بگوهر رضوی بودی از شدت سسکنی بازیمنش برابر ساختی از حیرت بخودی فرزند زنده می بخار و دوازده می نمی میکند که رفتار
 خویش برای او در عود و هر دم کالبد گشته خویش در آغوش میکشد و دست در گردن او می افکند و گردن او سیل خون
 فرو میریزد آیا چون چاره از معانفت او ندید این خوز عطر خوشبوی انگاشت که اینچنین خود را بد آن بیالود از گریه این
 زن فضای هوا در خروش آمد و اسکت دیده جاری ساخت هوا در ماه ترمز مشاهدت کردیم که خرمن باران از ابر باد میداد
 در خرای ای جوان تماست مردم آنچنان بیکبار بانگ حویل برداشند که کوئی جلده یک جودند که اینک ز نایابی و بی
 اند و بکین و همی لانت اگر وجود این گشته را سر به پایز برقه میشد ما همه جانها فدای او میگرددیم و روانهای خویش قربان
 سینودیم ولی دریغ که این آرزو بر نیامده و دانش بجزوان از این تیرنهان سر بر نیارده عالی که در بر حکم کرد کار حکمتی
 پوشیده است پس اگر حادثه روی دهد کار با فرما گذار اقدار بگذار که او امر و نواهی را بجلکت بالغه حکم ساخته و در نوازل
 و هر مانند مردان روز کار بگیب که این سرای جامی قامت نیست که یازده بار می بینی که از زنده مانده گشته اند ایاد شها
 حضرت امام محمد بن علی علیه السلام برای آنکسی که از روزگار چشم انصاف میبرد و امید حیات میبرد و زندگیا
 سود مند نیست اگر در ایضای عاریت و غانی و بقانی سر انجام میگرفت و در مان پیروز صلوات الله و سلامه علیه از هر کسی بجات جاودا

سزاوارتر

انزالایحیوة

سزاوارتر بود که علی دنیا خانه خوار ساختن و بیخ رسا بسیدن است پس بلاک و رسوائی با دو دنیا پرستانه که خود ایشان را
 بقیه جوی از هم پراکنده میازد و ایشان از راه اینکند از دنیا بدیشان هر منو شانه و ایشان زهر خواری را سیرانی می نماید
 دنیا اهل خود را یکچند شاد میدارد تا کار خویش آشکار کند و اندکی زینت و زخرفشان فاعل میازد و بناگاه یکچند از هم
 و هر کدام را از یکدیگر میشکند از آبراهیم را می منقول است که فاضلی از مردم بدهد حماه که در زمره ندیمان میران بموجب حد
 بوده حکایت کرده و گفت در مرض موت امیر بروی درآمد و بر آئین عیادت میان سخن آغاز کردم و در اشا بریدی از باب عالی
 در رسید و امیر را حکومت حماه مرده داد و غشور نشغل از جند در کنارش نهاد و مدتها میگذشت که وی حماه حکومت کرده بود
 و جای آن داشت که از آنجغز زیادت فرحناک شود ناگاه دید کانش از اسگ پر شد و آبی کشید و بجانب نرد و نظر نمود و باوازی
 گفت **قضى الامر الذى فيه تنفسان** من چون این آیت که مشریاس با از وی شنیدم گفتم عمر امیر در از این
 چه اظهار نومیدیت که میفرمائی بیخ غم دار که غم تریب شفاء الهی در خواهد رسید و این بیماری بهبود خواهد پیوست پس غمخیز
 کرد و گریه از سر گرفت و عظیم بگریست آنگاه دست من بگرفت و گفت خود برای العین می بینم که امر نزدیک شده و عطا از کما
 پیش آمده و از اینحال هرگز نتوانم جان برون برد پس این شعرای خوش برده بیت انشاء شد مودک

لا یجدر الا انسان بعد ذهابه
 مکتا لاسی فی عشره و فرین
 فی الحال یحاضون غنیه
 و یعودون بحزن غیر حین
 العندلب الورد کان امامه
 لما قضی غتی علی التبرین

یعنی مردم کمان کنند که پس از مردن ایشان اندوه فراق او را بردلها می پیوند و خوشان بقائی خواهد بود بلکه در سابقا
 آن تازه گذشته بدلی خواهند گرفت و هر آنکه بکین معتم خواهد گشت هزار دستان کل در پیشرویش آید و پوسته ساز نم
 و آبکش با آن در نوازش است بسمکه موسم گل بگذشت در دم بر مر نسرین سرود آغاز میکند و آواز بر میگذارد. اوی حکایت
 امیر در شب از سرای سپنجی را برو و گفت در راه جهان با دیدن پیش گرفت و بجا مع مراد که مقابل سرای وی افتاده بود
 هزار پدر و نیا کانش بنجاک خفت و آتش لیلید نیمه شبان سال کینار و نوزده بود از تاریخ هجری صلی الله علی ابراهیم و آلهم

انزبیتا

اولاد شیخ عالیقدر احمد بن یوسف را که قاضی القضاة تبریز بوده بنی منلا میگویند چو ی بنام منلا حاجی اشتها داشته
 و دوده وی در حلب به بیت المنلا معروفست و او خود چند تصنیف معتبره در جمله شرح محرار لغنی میباشند در فقه امام شافعی
 و دیگر عایشه شرح عقاید علاء تغازی و انزال تخته القوائد بشرح العقاید موسوم ساخته و دیگر عایشه شرح کتاب طوابع و شرح
 شایسته در علم قرانت و شرح فصوص محیی الدین بن عربی و تعلیقات شرح چینی در بیات و اوست خود را عباس عم رسول
 صلی الله علیه و آله میرساند و از نژادش سه کس در نامه یازدهم هجری بلک شام از مشاییر علما و کبار شافیه بشمار میرفته اند یکی شافیه
 الدین احمد بن محمد صاحب شرح ابن منلاب منغنی اللیب و دیگر پسر او عثمان الدین محمد بن احمد جامع تاریخ حلب و دیگر پسر دیگر
 برهان الدین ابراهیم بن احمد ناظم در و غر و چون این مر عالم فاضل بن منلا مشهورند تراجم ایشان را علی القهد در انجا
 مرقوم میداریم برقیب مذکور احمد بن محمد بن علی بن احمد بن یوسف بن حسین بن یوسف بن موسی الخضکی

ابن عسلا

۳۲۱

کتاب العیاشی الشافی شرح اخبار وی در چند تاریخ منظور افتاده است و از ارباب سیر و صفت است
 هر که ترجمت او در تالیف خویش آنچه کرده و در صفتش کلمات بلند و العیاشی بزرگ بیارود و در علم امامت با شیخ علا
 مبارک الدین محمد عالمی و شریک کار ابطح عالی معاصر بوده است و لاوتش در نصد و سی هفت هجری وقوع سوخته مورخ
 محلی در عنوان حالات او میگوید کان فاحدا لدمر فی کل فن من فنون الأدب جمع بهن لطف التخریر و
 عدو به البیان و کان بالشبهاء احد المشاهیر و من جملة النماهر نشاء فی کتفابه و قرأ علی
 جماعة من الأیساہد جامع روایات بحاث میزید هومن علمه الذی بار الثامته صاحب تحقیق
 و تدقیق و مهاره کامله فی توضیح مشکلات السلف بالفکر العیاشی و الاستلال اگر چه شیخ ابن منلاب یارزد و
 بیشتر تحصیل او در حضرت امام علاه رضی الدین ابوالقاسم محمد بن ابراهیم بن یوسف بن عبدالرحمن بن حسن علی خنی معروف
 ابن الحسبلی مصنف تاریخ طلب تفاق افتاد از گیتی که در نزد او بخواند کی رساله شرح المعلقین فی مس العلقین است از
 تالیف وی و محافل الملاه فی مسائل المساحه که هم از مصنفاست ابن حسبلی می باشد و دیگر شرح مواقف سید جرجانی و سیر
 عضدی بر مختصر ابن حاجب با حاشیه سعد الدین تعازانی و تعلیقه شریف جرجانی و کتاب محلی در اصول و حاشیه آن سما
 مشارف و کتاب شامل النبی صلی الله علیه و آله از تالیفات ترمذی در حدیث ابن منلاب است کتابت بر از لفظ رضی الدین
 استماع کرده و او را به ان بدشت که در معنی اقرار شامل شری گوید و از این بیت مشهور که بر دو وزن مثل است محلی در ان تصحیح
 حاشا ثمانک للطیفه ان تری عونا علی مع الزمان القاشی

ابن حسبلی گفته پس من بر حسب قراح شهاب الدین ابن منلاب در خطاب حضرت رسالتاب صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر

بامن المضطر والای و
 اروی ثمانک العطا
 علی انال شفاعه
 حاشا ثمانک للطیفه ان تری عونا علی

یعنی ای آنکه روایت سنت و نقل حدیث تو تسکینی افزوده دل را سپردی بس عظیم است من شمایل بزرگوار تو را برای یاران چند
 که بتردین من حاضر آمد و اندر روایت میکنم با میداند شاید روزی شجر ثبات تو فرارسم حاشا که اخلاق شریف و ملکات
 لطیف تو بر زبان من مدو کار و با خشم پروردگار یار باشد و این منلا در سال نصد و پنجاه و چهار بشهر طلب صحبت شیخ
 کامل مرشد و اصل حلوان بن محمد حموی دریافت و یکت ثبت صحیح بخاری از وی استماع کرده و در چند میثاقی حاضر
 گشت و هم از برهان الدین عمادی حدیث بسند مسلسل اخذ نمود و از او اجازه روایت گرفت و در سال نصد و پنجاه
 هشت در صحبت پدرش محمد بن علی بطنطیذ رفت و در آنجا رساله اضطراب از تزیل قطیفیه شیخ فرس الدین علی فرزند
 و با محقق تحریرید عبدالرحیم جاسسی گرد آمد و روایت کتاب بخاری را از او اجازت یافتند و در سالی آن و انشور بزرگ
 نسیده بقایت بین سیر و مطلع آن این بیت است

لن الشرف العالی علی قواد النبا
 ولله الاوانت المصد من العیاشی

یعنی ترا بر تمام متران مردم شرافت است چرا چنین باشد و حال آنکه تو صد روده بنی جاسسی در این مایه
 تالیف